

۲۹۱	زبان و ادبیات
۲۹۲	تاریخ
۲۹۳	تاریخ ادبیات و هنر
۲۹۴	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۲۹۵	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۲۹۶	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۲۹۷	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۲۹۸	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۲۹۹	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۰۰	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۰۱	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۰۲	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۰۳	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۰۴	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۰۵	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۰۶	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۰۷	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۰۸	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۰۹	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۱۰	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۱۱	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۱۲	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۱۳	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۱۴	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۱۵	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۱۶	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۱۷	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۱۸	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۱۹	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۲۰	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۲۱	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۲۲	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۲۳	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۲۴	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۲۵	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۲۶	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۲۷	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۲۸	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۲۹	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۳۰	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۳۱	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۳۲	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۳۳	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۳۴	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۳۵	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۳۶	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۳۷	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۳۸	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۳۹	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۴۰	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۴۱	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۴۲	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۴۳	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۴۴	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۴۵	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۴۶	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۴۷	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۴۸	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۴۹	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)
۳۵۰	تاریخ ادبیات و هنر (ادبیات و هنر)

فهرست

۹	مقدمه مترجم
۲۵	پیشگفتار: فیلسوفان نظری هنر از آرتور دانتو
۳۹	هنر دوران مدرن
۴۱	مقدمه

بخش نخست

زیبایی‌شناسی فلسفی چیست؟

۵۹	فصل یکم: تمهید کانتی بر زیبایی‌شناسی تحلیلی
۶۲	داوری ذوق و غایت‌مندی بدون تصور غایتی معین
۷۷	زیبایی طبیعی و زیبایی مصنوعی: جایگاه هنرهای زیبا
۸۹	ذوق و نبوغ
۱۰۰	اثر هنری از نظر کانت و مکتب رمانتیک
۱۰۸	زیبایی‌شناسی، فرا-زیبایی‌شناسی، و نظریه هنر

بخش دوم

نگره نظری هنر

۱۲۳	فصل دوم: پیدایش نگره نظری هنر
۱۳۰	شعر به مثابه نفی مابعدالطبیعه (نوالیس)
۱۳۱	از شعر به فلسفه
۱۴۲	نگره نظری شعر
۱۵۳	پرسش‌ها
۱۶۱	تاریخ ادبیات به مثابه طرحی نظری (فردریش شلگل)

۱۶۲	تاریخی‌گری
۱۶۸	ادبیات
۱۷۶	نظریه و تاریخ ادبیات
۱۸۴	ادبیات به مثابه اندامواره (اورگانیزم)
۱۹۳	قدیم و جدید (مدرن)
۲۰۳	نظریه انواع ادبی
۲۱۱	فصل سوم: نظام هنر (هگل)
۲۱۶	هنر
۲۲۶	هنر، فلسفه، و دین
۲۳۴	شناخت فلسفی هنر: تاریخ و نظام (سیستم)
۲۴۱	هنر به مثابه نظامی اندامواره
۲۵۲	هنرها
۲۶۱	هنر هنر[ها]: شعر
۲۷۳	فصل چهارم: بینش جذبه‌آمیز یا پندار‌کیهانی؟
۲۷۹	از تفسیر رمزی تارستگاری هنری (شوپنهاور)
۲۸۸	از هنر به هنرها
۲۹۸	از هنر به مثابه وارستگی تا فرزانگی فلسفی
۳۰۷	پندار حقیقت و حقیقت پندار (نیچه)
۳۰۹	هنر به مثابه عمل متافیزیکی بنیادی
۳۲۴	تبارشناسی هنر
۳۳۵	هنر و اراده معطوف به قدرت
۳۴۳	فصل پنجم: هنر به مثابه اندیشه هستی (هایدگر)
۳۴۶	هایدگر و مکتب رمانتیک
۳۵۶	هنر و حقیقت هستی
۳۶۳	هنر همچون بنیاد تاریخی و به مثابه دورافتادگی جذبه‌آمیز
۳۶۹	شعر و تفکر
۳۸۱	شیوه‌ای تفسیری
	نتیجه
۳۹۱	علت بدفهمی سنت نظری
۳۹۳	نگره نظری هنر در «دنیای هنر» مدرن
۴۰۶	نگره نظری هنر به مثابه تعریفی اقتناعی: درباره تاریخ‌گری «مدرنیستی»
۴۱۷	هنر و زیبایی‌شناسی
۴۲۵	در باب لذت زیبایی‌شناختی
	یادداشت‌ها
۴۳۹	نمایه
۴۸۵	

مقدمه مترجم

ون‌گوگ می‌توانست نقش خود را بکشد و از خود بگوید اما کاری را که در حق چهره خود انجام داد درباره چهره نقاشی نمی‌توانست بکند. به عبارت دیگر هیچ تصویری از خود نقاشی نمی‌گوید نقاشی از بیان نقاشی ناتوان است. پرتره ون‌گوگ از 'دیگری' می‌گوید از ون‌گوگ می‌گوید، از خالق خود می‌گوید اما از خود نمی‌گوید. نقاشی همه چیز را می‌کشد جز اصل خود را. اصل نقاشی چیست که در نقاشی دیده نمی‌شود؟ آیا نقاشی همین است که می‌بینیم و به راستی همین که می‌بینیم بر هیچ چیز دیگری متکی نیست؟ آیا نقاشی همه این ظاهر است و آن هم 'آن‌جا' است. پس آن‌ها که به نقش می‌نگرند و ساعت‌ها خیره بر نقشی می‌شوند به دنبال چه می‌گردند؟ آیا آن‌ها همه در کار ظاهر خوانی‌اند؟ آیا ظاهرینی این اندازه درنگ می‌طلبند؟ آیا این همه حیرانی و سرگستگی و دلدادگی تنها منشأ ظاهری دارد و یکسره در معرض دید است و با آن‌که در معرض دید است دیده نمی‌شود مگر با تأمل بسیار؟! مگر ظاهر جز سراسر است می‌تواند باشد آیا به راستی آن‌چه سراسر است و ظاهری است می‌تواند این همه ما را در بند خویش کند، مفتون نماید و همه چیز جز خود را از خاطرمان محو کند؟ این چه ظاهری است که دیگر ظاهرها و باطن‌ها را از نظر ما محو می‌کند؟ اگر آن سراسر است چرا کار ما با آن پایان نمی‌گیرد چنان‌که با دانش و فن و مانند آن پایان می‌گیرد. چرا باز به سراغ آن می‌رویم از آن‌چه می‌خواهیم؟ خوب می‌دانیم که اصل نقش در جای دیگری جز خود نقاشی است. اصل نقش خارج از نقاشی است اما آیا می‌توان اصل نقاشی را نیز در جای دیگری، خارج از آن،

یافت؟ می‌دانیم که ماجرا در این جا متفاوت است نقش نسبت به اصل خود دیگری است. غیر است. خارجی است. اما نقاشی نسبت به اصل خود غیریتی ندارد نقاشی دیگری اصل نقاشی نیست. اصل نقاشی درونی نقاشی است و نقاشی با همه توانایی‌های خود از بیان این درونیت ناتوان است. می‌توانیم به دنبال اصل نقش جای دیگری را بجوییم اما اصل نقاشی در خود نقاشی است. اصل نقاشی گمشده نقاشی است. به راستی می‌توان گفت که این همه نقش که کشیده می‌شود همه جست‌وجوی این گمشده است و این گمشده در هر نقشی که به کمال هنر نقاشی دست یافته باشد هویداست اما در عین حال هم ناپیداست. حاصل آنچه پیش از این آمد این است که دیگری اصل نقش در دیگری اصل نقاشی یعنی نقاشی پیدا آمده است. پس بدین ترتیب هنر نقاشی دو چیز را پنهان می‌کند و خود از این پنهان‌کاری مضاعف سر برمی‌آورد. یکی اصل نقش، سوژه نقاشی، و دیگر خود نقاشی است. نقاشی نمایش این در لفافه پیچیدن مکرر است. پس نقاشی که هنر نمایش دادن است تنها آنچه را می‌بینیم به نمایش نمی‌گذارد بلکه آنچه را هم که نمی‌بینیم به نمایش می‌گذارد. یکی را بی‌واسطه و دیگری را با واسطه. نقاشی وساطت است میانجی‌گری بین ما و اصل هاست و غایتش آن است که بگذارد تا اصل‌ها به سخن آیند.

آیا موسیقی دان می‌تواند نغمه‌ای بسازد که حاکی از چیز دیگری جز خود نغمه نباشد، هیچ اشاره‌ای به بیرون از خود نکند و تنها از موسیقی بگوید و موضوع خود را منحصر به خود نماید. به نظر نمی‌رسد که چنین امکانی برای آن فراهم باشد. چراکه موسیقی، یعنی مجموعه نواهای برآینده و دمام محوشونده، یعنی هنری که در نفی مکان پابرجاست (حال آن‌که نقاشی چنان‌که هگل خاطر نشان می‌کند لااقل دو بُعد مکان را به اشغال خود در می‌آورد) و در هیچ‌یک از ابعاد سه‌گانه مکان نمی‌گنجد اما در زمان و آنات آن گنجد و شنیده می‌شود پنهان‌کارترین هنرهاست. موسیقی از این حیث گوی سبقت از نقاشی ربوده است و ما که راضی نمی‌شویم با دیدن تصویر روی بوم، نقاشی را همین عین واقع مشهود بدانیم به طریق اولی راضی نمی‌شویم آن را در آن‌جایی تصدیق کنیم که همین را هم نمی‌بینیم بلکه تنها آوایی می‌شنویم، چیزی که بیش از آن‌که آشکار است پنهان است و هنوز برنیامده خاموش می‌شود. خوب می‌دانیم که این واقعیت اساساً در مورد نقاشی مصداق ندارد زیرا که نقاشی از آن حیث که مشهود است مشهود می‌ماند و ما دست‌کم همیشه با چیزی ثابت روبه‌رو هستیم. برخلاف، تحقق موسیقی در نوسانات و تغییرات صداست. اما با همه این

احوال باید گفت که نظر به آن‌که شنیده شدن چیزی به صرف زمان و در ظرف آن و فارغ از مکان چیز لغوی بیش نیست پس باید اذعان کرد که موسیقی به‌رغم حذف مکان همچنان به نحوی مرموز و پنهان در فضا-زمان شنیده می‌شود. چگونه می‌توان انتظار داشت چیزی که حتی از آن حیث که آشکار می‌شود نیز بیش از آن‌که آشکار شود رویی در پنهان دارد بتواند از هیچ چیز نگوید و از اصل و منشأ پنهان خود بگوید آن‌هم به بیانی جلی. تاکنون کسی چنین چیزی از موسیقی نشنیده است پس می‌توان حکم کرد که موسیقی زبان بیان خود و اصل خود را ندارد. هیچ قطعه‌ای نمی‌تواند ساخته شود که به ما از موسیقی چیزی بگوید. موسیقی نیز همیشه از چیز دیگری غیر از خود می‌گوید. این حکم عجیبی است ولی به نظر درست می‌آید که موسیقی موسیقی نمی‌گوید. تازه موسیقی آن‌چه را هم که می‌گوید به ابهام می‌گوید نهایتاً می‌توان گفت که سمفونی ۹ بتهوون راجع به صلح است اما دقیقاً معلوم نیست که راجع به صلح چه چیز می‌گوید مثلاً آیا از این می‌گوید که صلح باید ابتدا از صلح در افکار و صلح بین قلوب و ارواح آغاز شود یا چیز دیگری. به هر روی موسیقی ناگزیر از توسل به کلمه است. بی‌جهتی نیست که هگل موسیقی بی‌بهره از کلمه یا به تعبیر خود خالی از محتوای روحی و بیان را تهی دانسته به راستی هنر نمی‌داند.^۱

مگر جز این است که اهل فن در موسیقی هر چیزی را موسیقی نمی‌دانند؟ آن‌ها حین صدور چنین حکمی به چه چیز رجوع می‌کنند؟ آیا نه این است که به اصول و قواعدی که تعیین مفهومی دارند و نهایتاً مثال بارزشان قطعاتی از موسیقی معیار است متوسل می‌شوند؟ پرسش این است که آیا در اصولی که راهنمای داوری آن‌ها در این زمینه است وحدتی وجود دارد یا نه یعنی آیا این اصول اصولی متشکلت و بی‌ارتباط با یکدیگرند یا نه؟ آیا نمی‌توانیم به شرط درست بودن این اصول بگوییم که این اصول بر خود متکی نیستند بلکه بر هویت موسیقی یا به تعبیری بر اصل و حقیقت موسیقی متکی‌اند و آن خود اصلی وحدت‌بخشنده و جمع‌آورنده (جامع) است؟ اگر بتوانیم چنین کنیم باید اذعان کنیم که داوری درباره موسیقی هرگز به زبان موسیقی میسر نیست. نه این است که این قابلیت در موسیقی هست و اهل خبره آن را متروک می‌گذارند بلکه حقیقت آن است که موسیقی نیز مثل هنرهای دیگر بیانگر هر چیزی می‌تواند باشد جز اصل خود. موسیقی (نیز به مثل همه هنرها) اصل خود را تنها به

1. Hegel, *Aesthetics*, lectures on Fine Art, translated by T.M. Knox. Clarendon press, Oxford. p. 902.